

1- انقلابات ، همانند بستر بزرگ رودخانه ای هستند که جریانات مختلف اجتماعی و فکری در آن فرو میریزند و لحظه بزرگ تحول را بوجود می آورند. در هر انقلاب و یا تحول بزرگ تاریخی ، گرایشات سیاسی و ایدئولوژیک متفاوتی در کنار هم و نیز در تقابل باهم عمل می کنند. از اینرو، ناهمگونی سیاسی و ایدئولوژیک نیروهای اجتماعی شرکت کننده در آن، یکی از مشخصه های هر انقلابی است ، که هر یک با هدف ها و انگیزه های متفاوتی قدم به میدان می گذارند. بهمین دلیل ، خصلت بنیادی یک انقلاب را صرفا نه بر پایه نیروهای اجتماعی شرکت کننده در آن و یا خواسته های سیاسی و اجتماعی متفاوت آن نیرو ها ، بلکه بر پایه نیروی پیروز و ایدئولوژی سیاسی آن می توان توضیح داد. ممکن است ترکیب اجتماعی نیروهای شرکت کننده در دوانقلاب در دوکشور در یک زمان واحد، بسیار نزدیک بهم و یا مشابه هم باشد ولی نتیجه و پی آمد های سیاسی و اجتماعی متفاوتی از آنها حاصل گردد. دو انقلاب ایران و نیکاراگوه در زمانی نزدیک بهم و با پی آمدهائی متضاد هم را بعنوان نمونه هائی قابل ذکر در این مورد میتوان یاد کرد. آن نیروی اجتماعی که مهر خود را بر انقلاب می زند ، سرشت و خصلت آنرا نیز رقم میزند. ایدئولوژی سیاسی نیروی فائق در انقلاب ، سپس خود بعنوان نیروی مادی مهمی در شکل دادن به جامعه بعد از انقلاب عمل می کند. بنابراین ، در ارزیابی از خصلت بندی یک انقلاب ، اتکاء صرف بر شرکت نیروهای اجتماعی و استنتاج خصلت بندی آن بر پایه معیار مشارکت صرف نیروها ، ضمن اینکه اهمیت خاص خود را دارد ، ما رابه ارزیابی درستی از یک انقلاب رهنمون نخواهد کرد ، زیرا یک نیروی اجتماعی واحد ، ممکن است در شرایطی به کمونیست ها یا فاشیست ها و یا بنیاد گرایان از شکل دیگری رای بدهند. طبقات و لایه های مختلف اجتماعی ، به الگوی سیاسی و ایدئولوژیک ثابت و لایتغیری قفل بندی نشده اند ، و ضرورتا از مواضع آگاهانه طبقاتی خود حرکت نمی کنند، بلکه سیالیت سیاسی و ایدئولوژیک ، همواره یکی از مشخصه های حرکت های اجتماعی بوده است.^[1] این امر ، بویژه در مورد طبقات پائین جامعه بیشتر صادق است ، زیرا طبقات بالای جامعه ، بدلیل دسترسی بیشتر به فرهنگ و آگاهی ، کمتر دچار خطا در مواضع اجتماعی خود میشوند تا طبقات پائین جامعه. همچنین ،روانشناسی اجتماعی یک طبقه اجتماعی ، در دو کشور ، ممکن است کاملا متفاوت بوده و عکس العمل های سیاسی و اجتماعی کاملا متفاوتی در برابر حوادث داشته باشند.^[2]

تبدیل غریزه به آگاهی اجتماعی در بین طبقات پائین ، معمولا در موارد ویژه ای از تاریخ رخ می دهد ، و این همان لحظه ای است که دیوید هیوم ، فیلسوف محافظه کار اسکاتلندی می گفت که " هرگز نمی توان انکار کرد که یک اقلیت حاکم در جامعه به آسانی و برای مدتی طولانی میتوانند بر اکثریت جامعه حکومت کنند ، و باز نمی توان انکار کرد که اگر اکثریت جامعه بپا خیزند ، از اراده آنان اطاعت خواهد شد ". و بهمین دلیل نیز اکثریت افراد جامعه ، در طول بیشتری از زمان عمدتا مصرف کننده اندیشه های تزریق شده طبقات حاکم هستند. گذر از انفعال به آگاهی و تبدیل آگاهی به اقدام سیاسی و اجتماعی به آسانی رخ نمی دهد و حتی در لحظه قطب بندی اجتماعی که ممکن است بیک انقلاب سیاسی منتهی شود ، باز ممکن است در مسیر خطائی جریان یابد. این همان چیزی است که در انقلاب بهمن 1357 در ایران تکرار شد و باز این همان چیزی است که انگلس از آنها بعنوان انقلابات ارتجاعی در تاریخ نام میبرد. این بدان معناست که هر انقلابی ، ضرورتا خصلت ترقی خواهانه ای ندارد ، و دوم اینکه انقلابات ارتجاعی نیز امکان وقوع دارند.

2- هر انقلابی بایک الگوی فکری و ایدئولوژی سیاسی مشخصی همراه است که میتوان آنرا ایدئولوژی عام بستر انقلاب نامید که نیروهای شرکت کننده در انقلاب ، برغم داشتن ایدئولوژی های سیاسی متضاد خود ، در این ایدئولوژی عام ، در آن لحظه معین اشتراک نظر می یابند ، که ایدئولوژی های عام دیگر را به حاشیه می راند. بعنوان مثال ، در فاصله قیام تبریز در سال 1356 تا مقطع انقلاب بهمن در 1357 ، تقریبا ایدئولوژی لیبرالی کاملا به پشت

صحنه رانده شد و " ضد امپریالیسم " به ایدئولوژی مسلط دوره انقلاب تبدیل گردید. بهمین دلیل، هر گونه بحث مربوط قانون اساسی و یا بازگشت به قانون اساسی مشروطیت، بیشتر بمعنی لیبرالیسم و سازشکاری و " ضد انقلاب " تفسیر می گردید. لیکن تجربه تحولات بزرگ تاریخ نشان داده است که ایدئولوژی عام بستر انقلاب، در همان نقطه و بصورت ایستا باقی نمی ماند و خود دچار تحول می شود. در واقع، نیروی هژمونیک، بموازات سلطه تدریجی خود بر جنبش، تفسیر ویژه خود از همان ایدئولوژی عام آستانه انقلاب را نیز ارائه می دهد و هرگونه تفسیر غیر از آن را به " ضد انقلاب " و یا همدستی با نیروهای رژیم پیشین منتسب می سازد. تصادفی نیست که نیروی هژمونیک، برای تحکیم موقعیت خود و جلوگیری از نیروی سیاسی و یا هر ایدئولوژی رقیب، بلافاصله دیگر جریان ها و تفسیر متفاوت از خود را به ضد انقلاب منتسب می سازد. از آن پس، هرگونه تفسیر سیاسی از ایدئولوژی حاکم بر انقلاب، بجز تفسیری که حاکمیت جدید ارائه می دهد، محکوم و سرکوب می شود و کسانی میداندار و پاسدار " خلوص ایدئولوژیک " میگردند که شاید قبلا در صف همدستان رژیم پیشین و در مقابل مخالفین آن قرار داشتند.¹³¹ این تفسیر متفاوت، صرفا در حوزه ایدئولوژی متوقف نمیشود، بلکه با سرعت بطرف نه تنها سرکوب فکری و ایدئولوژیک مخالفین جریان مسلط، بلکه به سرکوب فیزیکی آنان نیز حرکت می کند. " انقلاب فرهنگی " خمینی که وی از آن " انقلابی مهمتر از خود انقلاب اول "، یعنی انقلاب بهمن نام میبرد، با بستن دانشگاه ها، اخراج های وسیع دانشجویان و تصفیه استادان از هر طیفی بجز حزب الهی ها و متظاهرين به طرفداری از خمینی همراه بود، دقیقا در همان مسیری حرکت کرد که نازی ها در آلمان، با " انقلاب فرهنگی " خود کرده بودند و در آن بر اساس " نازیفیکاسیون " دانشگاه ها، تمامی مارکسیست ها و یهودیان و لیبرال ها را در تمام سطوح تصفیه کرده و بعدا به تعقیب و شکار آنان روی آوردند.¹³² از این نظر، " انقلاب فرهنگی " خمینی برای تصفیه دانشگاه ها و " اسلامی کردن " آنها، از همان منطبق و از همان مضمونی برخوردار است که " انقلاب فرهنگی " نازی ها در آلمان. در دوره انقلاب بهمن، هرگونه حرکت و خواسته ای بجز تفسیر خمینی از انقلاب، ببهانه ایجاد تفرقه و عدم " وحدت کلمه " و شعار " همه باهم " که چیزی جز همه بامن خمینی نبود، سرکوب گردید. در نتیجه، بسیاری از افراد و عناصر حاکم در دوره بعد از انقلاب، ممکن است از بین کسانی دست چین شده باشند که قبلا با هرگونه تحول انقلابی مخالف بوده و یا همدست رژیم پیشین و یا حتی علیه فعالین انقلابی بوده اند. آیا این همه ملایانی که تمامی ارگان های حکومتی و اقتصادی و اجتماعی کشور را قبضه کردند، انقلابیون قبل از انقلاب بوده اند؟ در سی سال قبل از انقلاب، شاید سی ملا نیز به زندان نیفتاد و تا زمان انقلاب، یک ملا نیز اعدام نگردید! آنان وقتی انقلابی شدند که شیرازه سلطنت از هم گسسته بود و در حالی که مردم پادگان ها را فتح می کردند، خمینی می گفت که هنوز حکم جهاد علیه سلطنت را نداده است!

جوهر و ماهیت یک انقلاب را، نیرو و ایدئولوژی مسلط در انقلاب تعیین میکند. از اینرو، نیروی حاکم بر انقلاب در بهمن 1357 در ایران و ایدئولوژی آنرا در قیاس با انقلابات اجتماعی و ایدئولوژی سیاسی آنرا در کدام طیفی از انقلابات و ضد انقلابات و اندیشه های دموکراتیک و ویا واکنش های ارتجاعی در تاریخ در قرون معاصر میتوان مقوله بندی کرد؟ و بهمین ترتیب، انقلاب پیروز بهمن، به کدام خانواده ای از انقلاب و ضد انقلاب در تاریخ تعلق دارد؟ زیرا انقلاب خود یک واژه مجردی است و فقط وقوع یک تحول بزرگ را بیان می کند. خصلت دموکراتیک و یا ضد دموکراتیک آنرا بر پایه مضمون آن می توان محک زد و مضمون آن جدا از نیروی سیاسی پیروز و هدف های سیاسی و ایدئولوژیک آن تفکیک پذیر نیست.

پاره ای ممکن است چنین تصور کنند که انقلاب بهمن انقلابی بود توده ای و با خصلتی متناقض! باید گفت که هر انقلابی به این دلیل انقلاب نامیده میشود که توده ای است، و ذاتا نیز متناقض است. زیرا تناقض در ذات هر انقلابی است، و هر فرد و نیروی اجتماعی، از ظن خود یار و همراه آن میشود. هرچه انقلابی توده ای تر باشد، این تناقض نیروهای شرکت کننده در آن و نیز تعدد و تناقض ایدئولوژی ها نیز بیشتر خواهد بود. ولی خصلت یک انقلاب را از تناقض بودن آن نمیتوان نتیجه گرفت، زیرا خصلت بندی اساسی آنرا در ابهام رها می سازد.¹³³ ولی بر آیند انقلاب و خصلت بنیادی آن، در نقطه چرخش خود بلور بندی شده و با مهر نیرویی که دست بالاتر را در این فرآیند پیدا می کند و ایدئولوژی سیاسی آن که چشم اندازی از آینده را ترسیم می کند، مشخص می گردد.¹³⁴ دلایل معرفتی و تاریخی - اجتماعی اینکه چرا یک نیرویی در آن

لحظه امکان هژمونیک می یابد ، خود موضوع تحلیل مستقلی است و من در اینجا بر این جنبه از مساله نمی پردازم. بلکه میخوامم بر این زاویه از مساله نگریسته شود که تعیین خصلت بندی یک تحول بزرگ اجتماعی و یا یک انقلاب براساس کدام معیاری صورت می گیرد؟ بر اساس کدام معیاری می توانیم بگوئیم که یک حادثه بزرگ اجتماعی ، مترقی است یا ارتجاعی؟ و باز ، از آنجائی که هیچ انقلابی ، از ایدئولوژی سیاسی پیروز خود جدا نیست ، چه ارزیابی از انقلاب بهمین می توان داشت و به کدام خانواده از ایدئولوژی ها و تحولات در تاریخ تعلق دارد؟

ایدئولوژی سیاسی انقلاب اسلامی در ایران و نیز طیف سیاسی پیروز در آنرا تنها با ضد انقلابات تاریخ می توان مقایسه کرد. ماهیت نیروی که در آن پیروز شده بود و نیز ایدئولوژی سیاسی انقلاب اسلامی ، انقلابی بود علیه خرد و علیه روشنگری و علیه دموکراتیسم و از نظر مضمون ایدئولوژیک خود ، به ضد انقلابات تاریخ تعلق دارد و می توان آنرا با واکنش های ارتجاعی علیه جنبش های دموکراتیک و ایدئولوژی های شبه فاشیستی در تاریخ معاصر مقایسه کرد. آشفتگی و ابهام ذهنی از آنجا ناشی می گردد که انقلاب بهمین علیه دستگاه سلطنت و حضور بیگانه در ایران متوجه بود . بهمین دلیل ، آزادی و استقلال ، دوشعار اصلی انقلاب بود. این دو شعار دموکراتیک نیروی سیاسی و اجتماعی عظیمی را بسیج می کرد. آزادی از فقدان آزادی ای که دستگاه سلطنت بر جامعه و زندگی سیاسی تحمیل کرده بود ، و استقلال ، که مفهوم آن هم از فضای سیاسی جنگ های ضد استعماری در آسیا و آفریقا در چند دهه پیش از خود تغذیه می کرد ، بی آنکه در واقعیت امر ایران مستعمره رسمی کشوری باشد ، و هم بدرجه معینی از دو کودتای سلطنتی رضا شاه در اسفند 1299 و محمد رضا شاه در 28 مرداد 1332 با پشتیبانی قدرت های خارجی ، متاثر بود . و درست بر این دو محور بود که " ضد امپریالیسم " بعنوان تئوری اصلی انقلاب بهمین ، شکل گرفت. از آنجائی که سرکوب سیاسی در نیم قرن پیش از آن ، توسط خانواده پهلوی پیش برده شده بود ، در نتیجه ، در افکار عمومی ایرانیان ، دستگاه سلطنت ، هم نمود داخلی امپریالیسم را نمایندگی می کرد ، و هم نمود بیرونی آنرا . زیرا سلطنت پهلوی هم با کمک کشور های خارجی در مرکز ثقل قدرت سیاسی نشانده شده بود و هم متحد نزدیک نیروی هژمونیک کشور های سر مایه داری ، یعنی آمریکا بود. لیکن نقطه بلور بندی انقلاب بهمین ، در شعار " جمهوری اسلامی " آن بود که هر دو شعار آزادی و استقلال را در درون خود منحل می کرد و تفسیر و سنتز خود از این دوشعار ، و مجموعه تناقضات انقلاب را بصورت هدف و ایدئولوژی اثباتی نیروی هژمونیک ارائه می داد. بنابراین ، لازم است در مورد نیروی سیاسی و ایدئولوژی آن اندکی درنگ شود.

در تاریخ مدرن جهان ، هر تحول دموکراتیک ، و هر اندیشه مترقی ، همواره با عکس العمل های نیروهای ارتجاعی همراه بوده است و نمونه ایران از مشروطیت بعد نیز از این قاعده عمومی جدا نبوده است.^[7]

اندیشه سیاسی خمینی بعنوان سکاندار اصلی ، و بسیاری دیگر از رهبران جمهوری اسلامی ، در تئوری حاکمیت سیاسی و نوع نگرش آنان نسبت به زندگی اجتماعی ، قرن ها عقب مانده تر از دستگاه قاجار و سلطنت پهلوی بود. کافی است به رساله های خمینی و نوشته های اطرافیان او ، نظیر مطهری و حتی طالقانی در دوره پیش از انقلاب مراجعه شود. آیا میتوان عنصر دموکراتیکی را در آنها سراغ داشت؟ اینان کدام دنیائی را نمایندگی میکردند؟^[8]

عصر روشنگری ، انتقادی بود از مذهب ، تکیه بر خرد ، تاکید بر سکولاریسمی که از بطن جنگ های مذهبی ، در قرنی پیش ، و با تکیه بر غول های اندیشه ، قدرت سیاسی سکولار را عنوان ساخته بود ، و در وجه غالب خود ، علیه مطلق گرانی سلطنت ها جهت گیری داشت . حال آنکه ایدئولوژی مسلط در انقلاب بهمین ، انتقادی بود از سکولاریسم و همانند همجنس های شبه فاشیستی خود در کشور های غربی ، خرد گریز ، زدودن اراده آزاد انسان در پی ریزی یک حکومت عقلانی و مطلوب ، و بازگشت به ایدئولوژی حق حاکمیت آسمان بر زمین که نمیتوانست جز حکومت یک مشت ملای انگل ، چیز دیگری تفسیر شود. از نظر تئوری حکومتی ، ایدئولوژی پیروز در انقلاب بهمین ، حتی از تئوری حاکمیت در عصر قاجار نیز عقب تر رفت ، زیرا عصر قاجار ، وجود " ظل الله " و " آیت الله " را در کنار هم می پذیرفت ، لیکن ایدئولوژی پیروز در انقلاب بهمین ، استبداد مطلق گرای حکومتی را با ایدئولوژی

استبداد مذهبی باهم تلفیق می کرد و از آن یک نظام سیاسی توتالیتر لجام گسیخته ای علیه جامعه می ساخت که عواقب شوم آن تا چندین نسل نیز قابل ترمیم نخواهد بود.

3- اگر انقلاب شکست خورده مشروطیت، تلاشی بود برای آزادی، برای حاکمیت قانون و برابری حقوقی انسانها، عرفی کردن نظام حقوقی، انقلاب پیروز بهمن، انقلابی بود علیه آزادی، طرفدار حاکمیت بی لجام قدرت سیاسی در چهره ولی فقیه، بی حقی مطلق سیاسی شهروندان، نابرابری مدنی، شرعی کردن دستگاه قضایی، نشستن داروغه در جایگاه قاضی و برقراری یک نظام آپارتاید اسلامی، که شهروندی را برپایه تعلق به شاخه معینی از مذهب و جنسیت تعریف می کرد.

- اگر غالب انقلابات در تاریخ نظر بر آینده و مدرنیسم و تجدید حیات جامعه داشتند. انقلاب اسلامی در ایران، تنها انقلابی بود که مدینه فاضله خود را بر پایه "مدینه النبی" جامعه شبانی شبه جزیره عربستان در هزار و چهار صد سال پیش میخواست بنا کند و هم از اینرو بود که خمینی خود را در چهره چوپان و شهر وندان را در حکم گله می دید و به جنگ علیه دنیای جدید برخاست!^[9]

- انقلابات دموکراتیک در تاریخ دو بیست ساله اخیر، دستکم در تنوری، حاکمیت را از آن مردم و یا ملت تعریف می کرد. انقلاب اسلامی تنها انقلابی بود که در تنوری و عمل، به سلب حاکمیت از مردم پرداخت و سپردن حاکمیت مردم بدست چوپانی بنام "ولی فقیه" را تئوریزه کرد.

4- هر انقلابی در لحظه چالش با حاکمیت، یک نوع تلاش برای حفظ وضع موجود و نیروهای که خواهان دگرگون ساختن وضع موجود هستند، یا در تعریفی دیگر، از کنش و واکنش نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در شکل عام خود از یکسو، و دموکراتیسم و ارتجاع در هر دو سوی صف بندیها و نیز در درون خود آنها، تشکیل میگردد.

5- نیروهای درگیر در انقلاب، همانند نیروهای مخالف آن در هر دو قطب، از گرایشهای همایند و ناهمایند باهم تشکیل میگردد. این نیروها و گرایشهای ناهمایند، در یک نقطه ای به همایندی نزدیک می شوند. همایندی آنان عمدتاً در مخالفت با رژیم حاکم خود را نشان می دهد و در این همایندی است که در بستر معینی از زمان، یکی از ایدئولوژی ها، نقش هژمونیک پیدا می کند و دلیل عمده آن، قدرت نسبی نیروی اجتماعی تغذیه دهنده آن و تفوق یابی آن علیه دیگر نیروهای اجتماعی، در این همایندی نیروهای اجتماعی، برغم ناهمایندی های ذاتی در درون خود، بویژه در وجه اثباتی خواسته های خود است. رو در رونی ها و دشمنی های بعدی در صف موافقین انقلاب از همینجا ناشی می گردد. نیروی هژمونیک، تفسیر خود از خواسته های انقلاب را بصورت تفسیر همگانی و مطلق از انقلاب ارائه می دهد و سعی در سرکوب دیگر گرایشهای ارائه می دهد.

باید دید که ضد انقلاب ایدئولوژیک، از مجرای کدام همایندی ایدئولوژیک، توانسته است مهر خود را بر کلیه فرآیند انقلاب زده و از این طریق هژمونی خود را بر دیگر نیروها تامین کرده است؟

در صحنه داخلی، این تنوری از نفی سلطنت، و در درک خود از از مناسبات بین المللی، از تنوری ضد امپریالیسم تغذیه می کرد. یک تنوری عمومی یا **Master Theory**، نیروهای مخالف با رژیم حاکم را با هم مرتبط میسازد. هر چند که آنان تفسیر واحدی از آن ممکن است نداشته باشند. راز عقب نشینی نیروهای دموکراتیک جامعه در آن بود که نتوانسته بود مرزبندی روشنی بین ایدئولوژی سیاسی خود و ایدئولوژی واپس گرای خمینی در این زمینه بوجود آورد، و دقیقاً بهمین دلیل بود که در ماجرای گروگان گیری سفارت آمریکا به جریانی فلج و دنباله رو گروهی آدمخور تبدیل گردید.

5- این بدان معنا نیست که دو طیف موافق و مخالف انقلاب، هیچ نوع پیوندی با هم ندارند و دیوار چینی آنان را از هم جدا می سازد. در بسیاری از حوزه های ایدئولوژیک، رابطه مستقیم و مشترکات جدی ممکن است که بین آنان وجود داشته باشد.

6- در دوره پیش از انقلاب ، سلطنت و مذهب ، در یک ائتلاف ایدئولوژیک علیه دموکراسی ، و علیه جنبش سیاسی چپ باهم داشتند. ائتلاف کاشانی و کودتا عیله مصدق و علیه حزب توده نمونه بارزی از این ائتلاف ضد دموکراتیک بود. این خصلت ضد دموکراتیک ، نه تنها با انقلاب از بین نرفت ، بلکه سمت و سوی تازه ای یافت. حتی زمانی که حکومت اسلامی به خشن ترین وجه به سرکوب آزادی و نیروی های چپ پرداخت. سلطنت طلب ها نیز در تبلیغات خود چنین وانمود می کردند که گویی حزب توده در تمام ارگان های جمهوری اسلامی حضور دارد. آنها همین همسویی را امر وز نیز حفظ کرده اند.

7- بتدریج ، با حمله سلطنت به پایگاه اجتماعی روحانیت ، ائتلاف دیگری بر حول مخالفت با سلطنت ، با درک عامیانه ای از ضد امپریالیسم، شکل گرفت که روحانیت و چپ و طیف های مختلف لیبرال ها و شبه لیبرال ها را با هم مرتبط می ساخت.

8- مخالفت با سلطنت که طیف های مختلف و جریان های سیاسی را در بر می گرفت ، مانع از رویت این تاریک اندیشی در کار در چهره اسلامی خود بود. بی آنکه لحظه ای به تعمق بپردازد که تنوری حاکمیت خمینی و اطرافیان او ، صد ها سال از نظریه حاکمیت دستگاه سلطنت نیز عقب تر بود ، زیرا پایه تنوریک آن بر این اصل استوار بود که " سلطنت ودیعه ای است الهی که از طرف مردم به پادشاه تفویض گردیده است ". حال آنکه تنوری ولایت فقیه خمینی ، عنصر مردم را بصراحت از تنوری حاکمیت حذف کرده و حاکمیت مستقیم از آسمان را بر عهده یک فقیه میسپرد که پاسخ گوی بنی بشری نبود. اندیشه های شریعتی ، بازرگان و طالقانی و خمینی و مطهری ، و دیگران ، اجزاء مختلف این طیف تاریک اندیش و ادامه آن خط تاریک اندیشی مغلوب در انقلاب مشروطیت بودند. آنان خواهان ضد انقلابی ایدئولوژیک علیه اندیشه ها و سنت های دموکراتیک انقلاب مشروطه ، و تحولات دموکراتیک فکری در نیم قرن اخیر بودند.

9- این طیف تاریک اندیش، که مذهب ابزار ایدئولوژیک اصلی آن بود ، بویژه در طیف مسلط خود ، همانگونه که گفته شد ، از یک سو تشابهات نظری با عصر مقابله با روشنگری و دموکراتیسم در اروپا داشت ، و از سوی دیگر ، خویشاوندی ایدئولوژیک جدی با جریان های نظری فاشیسم در اروپا داشت. ممکن است روشنفکران عوام اندیشی چنین استدلال کنند که فاشیسم پدیده جامعه صنعتی مدرن بوده و با سرمایه مالی گره خورده است. باید گفت که فاشیسم ، قبل از هرچیز یک جنبش توده ای واپسگراست ، و عناصر اولیه ایدئولوژیک آن در واکنش علیه انقلاب فرانسه ، علیه روشنگری ، در فراخوانی کلیسا و حکومت های استبدادی علیه انقلابات دموکراتیک ، و نیز در واکنش نهضت رمانتیسیسم طرفدار استبداد روشنگر در آلمان، و باز در تقابل با انقلاب فرانسه قرار داشت. ^[10]

10- بر خلاف همه جنبش های انقلاب در تاریخ ، که نظر بر آینده داشت ، اینان او تویی و الگوهای خود را در گذشته می ساختند.

11- درهم آمیزی جنبش دموکراتیک با ایدئولوژی متحجر مذهبی ، هم از نظر سیاسی و هم از نظر طبقاتی ، دموکراسی را در چهارچوب یک ایدئولوژی ارتجاعی منحل کرد و امکان سلطه بلامنازع آنرا فراهم ساخت. برخلاف انقلابات دموکراتیک در اروپا ، جدانی ایدئولوژی روشنگری از ایدئولوژی دولت مطلق گرا و استبدادی که پیوند نزدیکی با کلیسای کاتولیک داشت ، موجب اعتلای جنبش دموکراتیک و گریز عده ای از اشراف و روحانیون بطرف آن گردید ، در انقلاب بهمن ، این جنبش دموکراتیک و ایدئولوژی آن بود که بطرف ارتجاع مذهبی خمینی پناهنده شد و زمینه زوال خود را آسان تر کرد. این فرآیند همچنان ادامه دارد ، و تا زمانی که جنبش دموکراتیک خود را از پیوند ایدئولوژیک با اصلاح طلبان رژیم حاکم که در اتحادی جدانی ناپذیر با سیستم ولایت فقیه قرار دارند ، رها نساخته است ، جنبش دموکراتیک در ایران نخواهد توانست بطور واقعی در صحنه سیاسی کشور به عامل اثر گذاری بدل شود و همچنان در یک سرگردانی سیاسی و ایدئولوژیک ، در میدان ایدئولوژی مذهبی حاکم ، از سنگی به سنگی خواهد پرید.

12- انقلابات ، الزاما ، یک قطب بندی ایدئولوژیک نیز بوجود می آورند. بدون انقلاب مشروطیت ، شیخ فضل الله نوری ها نیز بوجود نمی آمد. در یک زمان عادی ، کسانی چون شیخ فضل الله را

ممکن بود عناصری محافظه کار نامید. لیکن به موازات رادیکالیزه شدن و پیشروی دموکراتیک انقلاب مشروطه، آنان نیز رادیکالیزه شده و هرچه بیشتر بطرف ارتجاع محض حرکت کردند. این ارتجاع محض بنوبه خود بصورت فاکتور مستقل ایدئولوژیک به نسل های دیگر انتقال یافت، که فدائیان اسلام را می توان نمونه بارز آن تلقی کرد. بدون سنت فکری دموکراتیک انقلاب مشروطیت، و حوادث تاریخی برجسته بعد از آن که عمدتاً توسط جریان های چپ و دموکراتیک نمایندگی میشد، خمینی و امثال او نیز شکل نمی گرفت. همانگونه که خود بعد از دست یابی بقدرت، بارها بر آن تاکید ورزید، وارث همان سنت فکری شیخ فضل الله بودند و از وی بنام شهید انقلاب نام بردند. کسانی چون مطهری، تمام هنرشان جهت گیری ایدئولوژیک و سیاسی علیه مارکسیست ها در جامعه بود تا علیه نظام حاکم. بارزترین نمونه آن، نامه مشترک طالبانی و آیت الله منتظری و لاهوتی و دیگران بود که تعارض خود را در درجه اول، با مارکسیست ها در جامعه عنوان کرده بودند و نه ساواک و رژیم شاه.

- کسانی چون ژوزف دو مایستر، سردمدار ارتجاع علیه روشنگری و انقلاب فرانسه، طرفدار حاکمیت پاپ و کلیسا، طرفدار انگیزاسیون، مدافع حکومت های ارتجاعي در اروپا، از جمله تزار در روسیه، و همانند خمینی، دشمن هر مذهبی جز مذهب خود بود، لیکن با همه این صفات سر راست ارتجاعي خود، بر خلاف خمینی، مخالف اعمال شکنجه از طرف دستگاه تزار برای گرفتن اعتراف بود و در نامه خود به تزار نوشت: جنایت علیه دولت، باید همانند هر جرم دیگری باید اثبات شود. خمینی هرگز گرفتن اعتراف با اعمال شکنجه از طرف ساواک و اعدام های شاه را محکوم نکرد و در پاسخ به عده ای از مجاهدین که به دیدار او در بغداد رفته بودند، در برابر این سؤال که چرا حاضر نیست حتی اعدام مجاهدین رامحکوم سازد، گفته بود که چنین اعلامیه ای بنفع چپ ها تمام میشود. بعبارتی دیگر او نه تنها مخالف چنین شکنجه و اعدام ها از طرف شاه نبود، بلکه وقتی خود سوار بر موج انقلاب، بقدرت سیاسی رسید، شکنجه و مرگ را به جزئی از نظام سیاسی خود تبدیل کرده و به آن رسمیت شرعی و قانونی داد.

13 - انقلاب پیروز فرانسه، حاکمیت را از آن مردم اعلام کرد، به تدوین اعلامیه حقوق شهروندان و انسان پرداخت، نام فصول و ماه ها و هفته ها و روز ها را از نام قدیسین کلیسا به نام های طبیعت، فصل شگفتن گل ها و باروری گیاهان و چیدن خرمن دگرگون ساخت، کلیسا ها را به معابد پرستش خرد تبدیل کردند و کودکان را با کلمات " آزادی، برادری و برابری" تعمیم می دادند.

انقلاب پیروز بهمن، تحت رهبری خمینی، همانند دشمنان خرد و روشنگری، به سلب حاکمیت از مردم رسمیت حقوقی و شرعی بخشید، قوانین عصر جاهلیت عربستان، قصاص و مثله کردن انسان را به جزعی قوانین کشوری تبدیل کرد، به دشمنی با آزادی و دموکراسی برخاست، زنان را نیمی از مرد اعلام کرد و مشتی لاشخوار سیاهپوش را بر تمامی کشور مسلط ساخت و تباهی سیاسی و اخلاقی را به نورم عادی زندگی تبدیل کرد. آیا ایدئولوژی رهبران جمهوری اسلامی، از پاره ای جهات، واپسگرا تر از جنبش های فاشیستی در آلمان و ایتالیا نبود؟

آیا انقلاب پیروز بهمن و ایدئولوژی پیروز رهبری آن، چیزی جز پیروزی یک ضد انقلاب بود؟ و آیا انقلاب بهمن در خصلت بندی خود، به ضد انقلابات تاریخ تعلق ندارد؟

4 فوریه 2008

III بعنوان مثال، در آلمان قبل از جنگ اول جهانی، بخش مهمی از کارگران به حزب سوسیال دموکرات آلمان که حاوی ایدئولوژی و تفکر کمونیستی بود، رای می دادند. لیکن در سال 1933، بخش مهمی از آنان به طرف هیتلر روی آوردند. بهمین ترتیب، در فرانسه بعد از جنگ جهانی، اکثریت غالب کارگران در آن کشور، به حزب کمونیست

رای میدادند. امروز، حزب نئونازی ژان ماری لوپن در آن کشور، چند برابر حزب کمونیست، آراء طبقه کارگر را پشت سر خود دارد. و یا در آمریکا، مسیحیان اوانگلیش، روزی تکیه گاه مهم حزب دموکرات بودند، لیکن اوانگلیش ها، امروز حامیان اصلی نومحافظه کاران و سیاست های افراطی آنان را تشکیل می دهند.

[2] مقایسه مارکس از بورواژی فرانسه با آلمان، و ارزیابی انگلس از روانشناسی خرده بورواژی نروژ با روسیه، نمونه های گویایی از آن هستند. انگلس معتقد بود که خرده بورواژی روسیه، یک طبقه اجتماعی تحقیر شده و از نظر روان شناسی سیاسی فاقد عزم و اراده است، حال آنکه در نروژ، خرده بورواژی، یک طبقه اجتماعی با فرهنگ و با احساس هویت اجاماعی وجود دارد. همچنین، کارل کائوتسکی در مقایسه دهقان روسی با دهقان آمریکایی، می گفت که اگر یک امکان مالی در اختیار دهقان روسی قرار داده شود، دهقان خرافات زده روسی آنرا خرج زیارت می کند، حال آنکه دهقان آمریکایی آنرا بمصرف خرید تراکتور و یا بالا بردن بهره وری تولید خود می کند، و نتیجه می گرفت که هوشمندی و خرد، خود یک سرمایه بحساب می آید.

[3] پیش از انقلاب، بخش مهمی از روحانیت، ارتباطاتی جدی با دربار شاه داشتند و یا از حمایت های مستقیم و غیر مستقیم آن بر خوردار بودند. کسانی چون آیت الله کاشانی که همدست کودتاچیان 28 مرداد بودند، و یا ناصر مکارم شیرازی که علیه مصدق و جیره ای بنام "فیلسوف نما ها" را نوشته بود، بعد از انقلاب از طرف حکومت اسلامی یا بعنوان سبیل های انقلاب اسلامی معرفی شدند. و یا قاتلی بنام ریشهری، "جمعیت دفاع از ارزش های انقلاب" درست کرد. اینکه جمهوری اسلامی از مرتجع ترین عناصر تاریخی، برای خود سبیل های ایدئولوژیک ساخته است، یک امر تصادفی نیست بلکه گرایش طبیعی آنرا نشان میدهد. طبیعی است که در انقلابی نظیر انقلاب اسلامی، نازل ترین افراد در اعماق تاریخ جامعه به پاسداران ارزش های انقلاب تبدیل گردند.

در دوده پیش از انقلاب، دار التبلیغ اسلامی در قم، و مجله "مکتب اسلام"، آزادانه به انتشار و تبلیغ ایدئولوژی مذهبی می پرداخت و یا نمایندگان رسمی تبلیغ اسلامی در کشور های غربی داشت که بعنوان نمونه می توان از محقق داماد، بهشتی و محمد خاتمی در آلمان نام برد. دستگاه سلطنت، مذهب را پادزهری علیه چپ ها تلقی میکرد و از این نظر در ائتلاف مستقیم و یا همسویی باهم قرار داشتند. حال آنکه یک نشریه ادبی محلی با تیراژ محدود، نظیر دوشماره "آدینه" و "هنر و اجتماع" که توسط صمد بهرنگی و بهروز دهقانی در تبریز منتشر میشد و عمدتاً به فولکلور آذربایجان می پرداخت، بلافاصله ممنوع می گردیدند.

[4] اسماعیل خونی، روایتی از انقلاب فرهنگی و آمدن سروش به همراه یک "حاج آقا" به دانشکده تربیت معلم در آن زمان دارد، که می توان به آن مراجعه کرد.

[5] لنین در ارزیابی انقلاب 1905 روسیه نوشته بود که در انقلاب 1905، از قمارباز و سفته باز و خرده بوروا و همه نوع آدم شرکت داشتند، ولی چون تحت رهبری پرولتاریا قرار داشتند، بنابراین انقلاب خصلت دموکراتیکی داشت.

[6] در آستانه انقلاب بهمین، جریانات مذهبی هوادار خمینی، برای جلوگیری از شعار های غیر مذهبی ها و چپ ها و لیبرال ها، با مینی بوس به وسط صفوف تظاهرات آنان، و حتی صف مستقل دانشگاهیان می زدند تا مانع از حرکت صفوف منظم و پیوسته آنان و یا اشاعه شعار های آنان شده و تمام شعار ها را در شعار "الله اکبر" خود محدود سازند که بار ایدئولوژیک مشخصی داشت. در غیر اینصورت، تلاش می کردند که صفوف آنها را پراکنده سازند و یا مانع از حرکت آنان شوند..

[7] این امر حتی واکنش علیه کشفیات علمی را نیز در بر می گیرد. واکنش کلیسا علیه گالیله و محاکمه او، سوزاندن کامپا نلا، دادگاه های انگیزاسیون و غیره، نمونه های بارزی آن هستند. حتی زمانی که فلاسفه و روشنفکران فرانسه، نظیر دیدرو، دالامبر، روسو و ولتر، در متجاوز از دویست سال قبل به انتشار "دائرة المعارف" خود پرداختند که در آن اندیشه های سیاسی و اجتماعی و علمی تازه ای عنوان میشد، کلیسای کاتولیک با تلاش های بی وقفه کشیش سیلوستر برژی، به مقابله با آن برخاست و به انتشار "لغت نامه الاهیات" علیه آن پرداخت که بعد از بازگشت مجدد بوریون ها به سلطنت، بار ها و بار ها به چاپ رسید.

در کشور ما، واکنش مشروعه طلبان ضد مشروطه با سردمداری شیخ فضل الله نوری علیه انقلاب مشروطه و هر نوع اندیشه مترقی، که خمینی بارها از وی بنام "شهید انقلاب" نام برده است، نشان دهنده این است که خمینی با کدام جریانات فکری خویشاوندی داشته و با کدام حرکت های ایدئولوژیک در چند صد سال اخیر، قرابت های سیاسی و ایدئولوژیک بسیار نزدیکی دارد. و یا کسانی مثل نظام العلماء مرندی، برای جلوگیری از ایجاد مجلس ملی، خود را به زنجیر بستند که افتتاح مجلس قانونگزاری و وضع قانون توسط نمایندگان مردم، در حکم "تیر اندازی به قلب امام زمان است"!

[8] قابل ذکر است که هنگامی گروهی از افسران حزب توده که قریب دو دهه از عمر خود را در زندان های شاه سپری کرده بودند، و بیژن جزنی و یارانش در زندان های شاه تحت شکنجه قرار داشتند، کسانی چون آیت الله مطهری، رساله های "علمی" در باره تشابه زن و تخم مرغ می نوشت (نظیر کتاب "روان شناسی جنسی" او) و بخش مهمی از نیروی خود را صرف مبارزه علیه چپ ها در دانشگاه ها صرف می کرد تا مبارزه علیه سلطنت و در زمره کسانی بود که بطور مستقیم و غیر مستقیم، سازمان امنیت را علیه افرادی چون آریان پور در دانشگاه

کیش می داد که سرانجام آریان پور رابیعنوان با فرهنگ ترین و برجسته ترین استاد جامعه شناس در ایران آنروز ، به تدریس زبان انگلیسی در دانشکده الهیات محدود ساختند!

[9] مقایسه سخنان مظفرالدین قاجار در اعلام فرمان مشروطیت با اندیشه سیاسی رهبران جمهوری اسلامی ، و از جمله با نظرات خود خمینی ، نشان دهنده این است که ایدئولوژی " مدینه انبی " جمهوری اسلامی در پایانه قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم ، تلاشی بود برای بازگرداندن جامعه به نظام سیاسی و اجتماعی چهارده قرن پیش. این تلاش برای بازگرداندن جامعه قرن بیستم به عصر شبانی عربستان ، ارتجاعی تر از هر آنچه است که می توان ارتجاعی نامید. مگر اینکه برای خوش آیند گویی برای چنان حکومتی و یا جناحی از آن ، منکر وجود چنین حرکاتی در تاریخ باشیم. این که آنها موفق شده اند یانه ، موضوع دیگری است. لیکن انکار نمی توان کرد که آنان آسیب های ترمیم ناپذیر خود را بر جامعه ایران وارد کرده اند و همچنان ادامه می دهند.

. مظفرالدین شاه در آن فرمان خود می گوید:
" خردمند دانا آن کس است که همواره به اقتضای زمان رفتار کند... آن اصول و قواعد ملکداری { قدیم } به کار امروز ما نمی خورد. چنان که نمی توان مثلاً امروز ، لباس های قدیم و کلاه های یک ذرعی را دیگر باره میان طبقات نوکر از وزراء و اهل قلم و لشکر متداول نمود. کذا لک ، امروز ، اصول فن اداره و قواعد سیاست و مملکت داری هم باید امروز ، و رای ایام گذشته باشد. این است که من مصمم شدم مجلس شورای ملی را تشکیل و تنظیم نمایم . تا بدین وسیله بنیان اتحاد و اتفاق دولت و ملت بطوری که دلخواه من است مستحکم شود و امیدوارم انشاء الله تعالی به این آرزو نایل شوم... باز لازم است خاطر شما را به این نکته معطوف داریم که تا امروز نتیجه اعمال هر کدام از شما ها فقط عاید به خودتان بود و بس، و لی از امروز شامل هزاران نفوس است که شما را انتخاب کرده اند".

1385 ، چاپ نشر البرز. آلمان.
[10] در این زمینه مراجعه شود به :

Robert Koehl: Feudal Aspects of National Socialism, The American Political Science Review , Vol.54, No.4.(Dec.1960) pp.921-933